



سید سمندر شاه نعمتی

اکتبر ۲۰۱۶

نگاه به مقوله انقلاب و علل پیدایش آن

از گذشته های دور به این سو در مورد بکار برد مقوله "انقلاب" و علل پیدایش آن گفتنی های فراوان فلسفی- سیاسی- ارایه گردیده اند. در این جا تلاش میکنم تا برخی از تعبیر های انقلاب را - با در نظر داشت سیر تاریخی آن - نقد کرده باشم.

"انقلاب" به مفهوم "دیگرگونی بنیادی"

در فرهنگ علوم سیاسی "انقلاب، دیگرگونی شدید و ناگهانی و سرریعی" خوانده می شود که "در اوضاع کلی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یک کلت رخ میدهد و نظم اجتماعی، حقوقی و سیاسی مستقر را سرنگون نموده و نظم جدیدی جایگزین آن مینماید." (۱) انقلاب معمولاً "با خشونت و شورش و خونریزی و آشفتگی" همراه است. ولی در "انواع آن خشونت وجود نداشته و دیگرگونی تدریجی و آرام است". تحولات غیر سیاسی مانند "انقلاب علمی" نیز "انقلاب" است.

وقوع تحولات اجتماعی در تاریخ تمدن بشر همواره مورد بررسی اندیشمندان و فلاسفه بوده است. از عهد فلاسفه یونان تا قرن اخیر نظرات مختلفی در مورد "چگونگی انقلاب" ابراز گردیده اند.

دیدگاه ها در مورد بررسی انقلاب

برای بررسی "انقلاب" به طور کلی دو دیدگاه وجود دارند: دیدگاه اجتماعی و دیدگاه فلسفی. دیدگاه فلسفی انقلاب: ارسطو در جمله نخستین دانشمندان محسوب میگردد که در این مورد اظهار نظر کرده اند. (۲) ارسطو در کتاب "سیاسیت" علت انقلاب را "اختلاف توان گران و توده مردم" میدانند. به نظر او "برخورد عقاید دو طبقه ای فوق الذکر و عدم انطباق منافع آنان" باعث انقلاب میگردد. برای جلوگیری از انقلاب، ارسطو سه چیز را لازم میدانند: رعایت عدالت در اجرای قانون و اداره مملکت، تبلیغات دولتی توسط فرهنگ و احترام گذاردن به قانون تا حد رضایت.

در افکار ارسطو "مساوات و برابری" انسان ها تعریف نشده است. چنانچه در نهایت "فضیلت" معیاری برای سنجش این برابری می‌گردد و دست آخر "نابرابری های اجتماعی" را ناشی از نابرابری درآمد میداند که باعث "انقلاب" خواهد شد. تعریف انقلاب نزد ارسطو ساده و بی پیرایه است. ولی نظرات افلاطون در مورد "تحولات اجتماعی" جالب است. با نظر افلاطون تحول در سیستم اقتصادی، باعث تحول در سیستم سیاسی می‌گردد. نظر به افزایش ثروت عده از مردم، ارسطو کراسی جای خود را به "سرمایه داری" داده و منفعت طلبی آنان باعث شورش و انقلاب میشود و سرکار آمدن دموکراسی می‌گردد. سپس افراط در رعایت دموکراسی باعث محو آن میشود. زیرا گره برگزیدگان از انظار مخفی و بالاخره قدرت بدست افراد نا صالح می افتد. "شورش و انقلاب" می‌گردد.

از فلاسفه ی "عصر روشنگری"، مونتسکو، مولف "روح القوانين" اعتقاد دارد که "انقلاب سریع و دیگرگونی یکبار" چاره ساز مشکلات اجتماعی نبوده و باعث "ارج و مرج" می‌گردد. (۳) اس او اصلاحات تدریجی را توصیه میکند. ژان ژاک روسو؛ فیلسوف مشهور فرانسوی، انسان ها را طبیعتاً آزاد و برابر با هم می دانست. علت عدم تساوی اجتماعی را در گرایش از زندگی اولیه به تمدن میدید. نظریات روسو اصول عقاید بسیاری از اندیشمندان اروپایی قرار گرفت و اراده عمومی وی مبداء خواست های مردم فرانسه در دوران "انقلاب کبیر" و نقطه عطف در تاریخ تفکر سیاسی گشت.

به طور کلی در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم که اروپا دستخوش سریع در همه زمینه ها گردید، محیط پرورش افکار آزادی خواهی فراهم آمد. در مقابل، آن افکار کهنه و سنت پرستان که شامل فئودال ها، محافظه کاران سلطنت طلب، هواداران کلیسا و گروه دیگر بودند، ایستادگی کردند. این حلقه را می توان "دست راستی" خواند که به این ترتیب در رویارویی با "افکار چپ" قرار گرفت. اگر بتوانیم که تغییر انقلاب را دست مایه گروه بندی ردیف بندی این نظریات متفاوت بشناسیم، میتوان گفت که مکاتب مترقی و لیبرال که انقلاب را رستن توده مردم از بند استبداد، و استقرار دموکراسی میدانستند، پس با مکاتب مترقی و چپ گرایانه در یک حلقه ردیف می‌گردند. ولی فرق عمده شان در این است که چپ گرایان حاضر اند که تحت شرایط معین و با هدف ایجاد برابری از ابزار اقتدار گرایایی هم استفاده کنند.

تفسیر کنندگان چپ و پیروان سوسیالیسم چون آوون و سینت سیمون اوضاع قرن هجدهم و نوزدهم اروپایی را که ناشی از مالکیت خصوصی و تولد سرمایه داری میدانستند، اولین گام ها را در تفسیر انقلاب برداشته و آنرا "راهگشای مشکلات اجتماعی میدانستند. آنها می گفتند که مالکیت خصوصی ابزار تولید باید لغو شود و مالکیت عمومی برقرار گردد. در میان سوسیالیست ها، همانا کارل مارکس است که تاریخ بشری را تاریخ طبقات میداند. او دیگرگونی را جبر تاریخ و علت غائی تحول را نیز در نظام اقتصادی هر دوره تاریخی جستجو میکند. تاریخ بشر را تاریخ طبقات میداند. مارکس "دیگرگونی" را "جبر تاریخ" خوانده و علت غائی تحول را نیز در روابط تولیدی هر دوره تاریخی جستجو میکند. مارکس با این نظر داشت که نظام سیاسی-اجتماعی از نظام اقتصادی که "زیرساخت" است بوجود آمده و تکامل نیروهای مولده و تضاد بین آن و ساخت سیاسی-اجتماعی باعث بروز انقلاب می‌گردد. این امر اجتناب ناپذیر می باشد. او تحول نظام را از "کمون اولی" تا نظام سرمایه داری چنین تعبیر نموده و مرحله بعدی را "سوسیالیسم" می نامد. ره نظر مارکس در نظام سرمایه داری، سرمایه داران نبض اقتصاد را در دست داشته و تلاش میکنند تا وضع موجود تغییر نکنند. در این حالت، طبقه کارگر ناچار "انقلاب" نموده، وسایل تولید را تصرف کرده و "نظام سوسیالیستی" را پایه گذاری میکند. پس از مارکس، لنین این نظریات را تکمیل کرده و افزوده که بایست جنگ

های ملی و بین‌المللی را به انقلاب تبدیل کرده و نظام نوین سوسیالیستی را جانشین نظام کهنه کرد. مائو تسه تنگ، رهبر انقلاب چین نیز "انقلاب" را وسیله‌ی برای رسیدن به هدف "جامعه سوسیالیستی" میداند و انقلابات پیاپی را برای محو بقایای افکار بورژوازی توصیه میکند. روشن است که سوسیالیست‌های اولیه بکار گرفتن انقلاب را برای تحقق آرزوی "برابری انسان‌ها" تجویز میکردند که در مسیر بیش از یکصد سال دستخوش تغییرات گردیده و اصولاً برابری و آزادی در نزد سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، تعریفی غیر از این پیدا کرده است.

انارشیت‌ها مانند پرودون و کروپاتکین "انقلاب" را وسیله‌ی برای جانشینی استبدادی به جای استبداد دیگری میدانند، ولی اظهار میدارند که هر انقلاب حدودی از عدالت را به همراه می‌آورد و بالاخره مجموعه‌ی از انقلاب‌ها پیروزی کامل عدالت را برقرار خواهد نمود.

با در نظر داشت این که انارشیت‌ها طالب استقرار نظم اجتماعی و قانون‌های متداول نیست و هر نظمی را باعث ایجاد بی‌عدالتی میدانند، مفهوم "انقلاب" و "عدالت" در نزد آنها متفاوت با جریان فکری سیستماتیک سایر روشنفکران راست و چپ می‌باشد.

"انقلاب" از دیدگاه جامعه‌شناسی

این دیدگاه را نمیتوان از دیدگاه سیاسی جدا کرد. ولی در قرن بیست، با پیشرفت جامعه‌شناسی و جدایی آن از مفهوم سیاسی، دانشمندان در این راستا حدود مشخص و چارچوب معینی را بوجود آورده‌اند. از جمله مطالعه سیستماتیک روانشناسی و مردم‌شناسی که بیشتر به تجزیه و تحلیل فردی و گروهی می‌پردازد تا بررسی کلی و نتیجه‌گیری غائی.

مطالعه ساخت رفتار اجتماعی از سوی دانشمندان، از جمله دورکهایم و ماکس ویبر انسان را در محدوده فردی و گروهی خود بررسی کرده و رفتار او را تفسیر میکنند. از دیدگاه فروید، تمایل به "انقلاب" تمایل به "عصیان" است. در این مورد نظریات فروید جای به سزای دارد که رفتار انسان را بر اساس "شخصیت فردی" و "من" وی میسجد و عصیان را واکنش در برابر نظم اجتماعی میدانند. جامعه‌شناسان نامبرده در مورد افکار فروید و نظریات متفاوت ابراز نموده‌اند. ویلفرد و پاره تو، انقلاب را تحولات دایمی در زمان میدانست که در عین حال باعث ترقی نمیشود. بلکه مدام دو طبقه‌ی نخبگان و محرومین با هم نزاع ورزیده و هر بار یک کدام به قدرت میرسد و یا آنکه ماکس ویبر، پروتستانیسیم را وسیله‌ی موثر در جهت رشد و تکامل سرمایه‌داری میدانند و آنرا "نوع انقلاب" تلقی میکنند.

بررسی انتقادی دیدگاه‌ها در مورد انقلاب

نخست از همه در دیدگاه‌ها میان تعریف انقلاب و علل پیدایش آن یک نوع تضاد بچشم میخورد. طوری که در ابتدا تذکر رفت، "انقلاب" دیگرگونی شدید و ناگهانی سریعی دانسته شده که در اوضاع کلی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یک ملت و یا یک جامعه رخ میدهد. به این ترتیب "انقلاب" معمولاً با خشونت، شورش، خوریزی و آشفتگی همراه بوده ولی در مورد علت پیدایش آن، عده‌ی پای چیز‌های را به میان کشانده‌اند که با تعریف در تضاد قرار میگیرند. برای روشن شدن این موضوع اشاره میشود به پرودون و کروپاتکین که اظهار میدارند که "هر انقلابی حدودی از عدالت را به همراه می‌آورد و بالاخره مجموعه‌ی از انقلاب‌ها پیروزی کامل عدالت را برقرار میسازد."

خونریزی نمیتواند عدالت را در جامعه برقرار سازد، بلکه این امر باعث بی عدالتی دوباره در جامعه و "ارج و مرج" میگردد. در راستا دیدگاه ها را در مورد انقلاب چنین ارزیابی میکنم:

(۱) فلاسفه در مورد انقلاب نظر واحداریه نداشته بلکه آنرا در شیوه های گوناگونی تعریف نموده اند این تعریف ها برای کسانی که می خواهند با ریشه های انقلاب آشنایی پیداکنند، مشکل ایجاد میکنند.

(۲) فلاسفه در تعریف های شان "انقلاب را "دوتا" گفته اند، یکی را مثبت "خوب" و دیگری را منفی "بد" تلقی داشته اند. این تعریف ها انقلاب را در تضاد قرار میدهند.

در این مورد یک نظر گذرا به انقلاب های بزرگ که در کشور های بزرگ جهان در طول تاریخ تمدن به وقوع پیوسته اند، کمک میکند:

(۱) "انقلاب کبیر فرانسه" که در سال ۱۷۸۹ آغاز و در سال ۱۷۹۵ ایان یافت و نالیون سوم جای فیلیپ پادشاه را گرفت.

(۲) انقلاب چین را بیاد می آوریم که در قرن بیستم دوگانه بود، یکی انقلاب جمهوری که به همت سون یادسن در ۱۹۱۱ رخ داد و نظام امپراتوری چین و سلسله منچو را از میان برداشت و در اخیر انقلاب سوسیالیستی - کمونیستی - در سال ۱۹۴۹ به ثمر رسید. این انقلاب راه پر پیچ و خمی را پشت سر گذاشت. اولین کنگره حزب در سال ۱۹۲۱ دایر گردید و مائو تسه تنگ به سردبیری حزب تعیین گردید.

(۳) باز هم انقلاب فرهنگی چین را به یاد می آوریم که بین سال های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۹ بوقوع پیوسته، مائو تسه تنگ و لین پیائو عاملین آن بودند.

(۴) انقلاب روسیه را متذکر میشوم که بلشویکی ها در هفتم نوامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد حکومت را تشکیل دادند. چون نوامبر در تقویم روسی (روسی ارتودکس) برابر با اکتوبر تقویم عیسوی غرب بود، بنام "انقلاب اکتوبر" تحت رهبری لنین مشهور گردید.

(۵) انقلاب صنعتی را ب یاد بیاوریم که در آن اوضاع و زیربنای اقتصادی انگلستان دیگرگون شد و در طول صد سال - از ۱۶۵۰ تا ۱۸۵۰ - اقتصاد کشاورزی آن به یک قدرت بزرگ صنعتی تبدیل گردید.

(۶) انقلاب ایالات متحده امریکا را فراموش نکنیم که در قرن هیژده ام اختلافات بین بریتانیا و مهاجر نشینان بالا گرفت. انگلستان در اثر جنگ های هفت ساله در پایان سال ۱۷۶۳ دچار دشواری های مالی شد، به ناچار مالیات جدید از مستعمرات شد. این قوانین "تحمل ناپذیر" آزادی مهاجر نشین را محدود ساخت و مقاومت ها جان گرفت. در سال ۱۷۷۴ کنگره مهاجرین مرکب از نمایندگان به پادشاه انگلیس خواهان لغو این قوانین شدند. ولی شاه این خواست را رد کرد. در ۱۹م اریل ۱۷۷۵؛ جنگ استقلال؛ آغاز گردید و کنگره مهاجرین، واشنگتن را فرمانده مهاجر نشینان ساخت. در اخیر بر اساس پیمان پاریس در سال ۱۷۸۳ ایالات متحده امریکا کسب استقلال کرد.

علل این انقلاب ها را، چه اصلاحاتی و چه آزاد طلبی، بایست در این نکته سراغ کرد که دولت های مستبد بر دولت ظلم میکردند و حلقه زندگی را بر آنها تنک می ساختند، در اثر جنگ های خانمانسوز تحمیلی نارضایتی ملت ها هنوز

هم بیشتر میگردید و در نتیجه مردم به انقلاب دست میزدند. چون این دولت ها انفرادی بودند و دولت های انفرادی نمی توانند حوائج اساسی جامعه را برآورده سازند، در جامعه مخالفان زیادی پیدا کرده که قادر به انقلاب نبودند. زیرا دولت های قوای نظامی در اختیار داشتند، که از موقف سیاسی شان دفاع میکردند. قدرت های بزرگ دست به اسلحه سازی و سلاح های جنگی را بر حکومت های کوچک به فروش میرساندند، به منظور بازار یابی در این کشور ها مهره گذاری میکردند، عده ی را در راس و عده دیگر را در "جهت قدرت سیاسی" قرار میدادند. در مواقع لزوم نیروی دوم جانشین بخش اول میگردید. میان این دو دسته بر سر قدرت طلبی های بزرگ ایجاد اختلافات می نمودند. این اختلافات منجر به جنگ میگردیدند. در نتیجه شرایط برای فروش اسلحه بیشتر آماده میگردید. انقلاب ایران بر این مدعا شهادت میدهد. شاه ایران وقتی که فرامین قدرت بزرگ را می پذیرفت، ژاندارم منطقه نامیده میشد. وقتی که از پذیرفتن سر باز زد، موقف سیاسی اش را از دست داده، خمینی به جانشینی او پرداخت. خمینی که با صدام دشمنی شخصی داشت، قدرت بزرگ از این اختلاف بهره گیری نمود، خمینی و صدام را در گیر جنگ ساخت. پس از تمام شدن سلاح، ناگزیر از دلایان بزرگ به قیمت گران اسلحه خریده و به قیمت ارزان نفت را به فروش رساندند. در نتیجه خمینی جام زهر را نوشید و اختلاف بین دو ملت باقی ماند.

اکنون که برخی از کشور های رو بانکشاف دارای بمب اتمی گردیده اند، زیر بار قدرت های بزرگ نمی روند. این حالت مجال استثمار و استعمار نو و کهنه را از آنها سلب نموده و روزی خواهد رسید که ریشه استعمار و استثمار در سطح جهانی خشک شود و تغییرات سیاسی در کشور های جهان منجر به بروز کشور های گردد که رهبران آنها دانشوران باشند که نظر به "شایسته سالاری" و "حساب دهی" - آن هم بر پایه دموکراسی - این رهبران راه "خوب و خوبتر" را در پیش گیرند و با استفاده از دانش سالاری جامعه را به ترقی برسانند.

(۱) دکتر محمد جاسمی و دکتر بهرام جاسمی فرهنگ علوم سیاسی، جلد اول، بهار 2537؟، شرکت افست گلشن، انتشارات گوتنبرگ ص ۱۲۰

(۲) همان جا ص ۱۲۱

(۳) همان جا ص ۱۲۲